



صخره‌ای کو که بدان آویزم؟  
مثل این است که شب نمناک است  
دیگران را هم غم هست به دل،  
غم من، لیک، غمی غمناک است...

سهراب سپهری

غمی غمناک  
نیست رنگی که بگوید با من  
اندکی صبر، سحر نزدیک است  
هردم این بانگ برآرم از دل:  
وای، این شب چقدر تاریک است!  
خنده‌ای کو که به دل انگیزم؟  
قطره‌ای کو که به دریا ریزم؟



حمیده کاظمی

دل به باران زده، انگار غزل خوان تو بود  
می‌بری باز دلِ غم‌زده‌اش را از یاد؟!

چه کند با چه کنم های خود ویرانش  
که فقط صبر به بیداد دلش باید داد!

دلِ دریا زده، بی تابی موجی سرکش  
غرقِ خون، خانه او می‌شود آیا آباد؟

باز هم قصه ما در ورقِ خون افتاد!  
باز هم بغض به ناچارِ گلو، شد آزاد!

باز هم یک زن و یک شهرِ پر آشوب و غزل  
زلف آشفته و موهای پریشان در باد!

گفتم از حسرت او هیچ نگویم اما  
آه نگذاشت که ساکت بنشیند فریاد!

در تن غم‌زده و خشک غزل سبز شده  
تا شود غمکده خشکِ بیابانش شاد!



اشرف‌السادات کمانی

گرانم نکند عشق تمنا نشود  
نکند لحظه دیدار مهیا نشود

اولین غنچه عشقی که پدید آید، باز  
گلِ احساس و خیالاتِ دلِ ما نشود

آرزو دارم از این بیت ورق برگردد  
هیچ آینه به آه غمِ ما، ها نشود

همه پنجره‌ها رو به گلستان باشند  
هیچ در رو به غم و رو به جنون وا نشود

شوق دارم نگرانی برود از فردا  
دوستی باشد و درد آیه دنیا نشود

شب‌نم عشق بشوید همه دل‌ها را  
رابطه گرم و اسیر ننه سرما نشود

همه پیوند ببندند که با هم باشند  
عشق‌ها پاک و دلی یکه و تنها نشود

علیرضا یغمایی



چه کنم گر نکند شکوه ز جور تقدیر  
ناله از چرخ فسونگر نکند، پس چه کنم

شوق وصل تو رهی سوی وصال تو نبرد  
قلب خود پاره به خنجر نکند، پس چه کنم

به امیدی که کنی باز از این راه گذر  
گو از این راه گذر گر نکند، پس چه کنم؟

شعر تو ورد زبان همه شد، یغمائی  
همه را درج به دفتر نکند، پس چه کنم

چاره جوئید رفیقان به کجا بگریزم  
چه کنم چاره دل گرنکند، پس چه کنم

من اگر یاد تو دلبر نکند، پس چه کنم  
از غمت شکوه به داور نکند، پس چه کنم

دیده از دوری تو تر نکند، پس چه کنم  
باده هجر به ساغر نکند، پس چه کنم

شب من بی تو شده شام غریبان، تو بگو  
گر سیه جامه به تن بر نکند، پس چه کنم

دل بیچاره ز اندوه فراق تو شکست  
مویه شب تا به سحر گرنکند، پس چه کنم

ماه تا روی تو را دید نماند ز نظر  
با مهت گر که برابر نکند، پس چه کنم

فرشاد شاهین



این کوچه نه زیباست ولی باز ببینش  
از پنجره‌ای روشن و دل‌باز ببینش

بگذار که تا بگذرد این خیل عزادار  
آنگاه پر از شادی و آواز ببینش

آرامش آن مرغ مبین بر سر آن بام  
او باز شکاری است به پرواز ببینش

ماندیم و نماندند به جا تندر و توفان  
این سرو قد ماست سرافراز ببینش

این کوچه زندان و خرابات مغان است  
در هر غزل حافظ شیراز ببینش

خاموشی دریاست کمی مانده به توفان  
ای گوش جهان غلغله راز ببینش

هر خانه در این کوچه دری هست به راهی  
بن بست در او نیست بیا باز ببینش

باباطاهر

اگر یار مرا دیدی به خلوت  
گریبانم ز دست چاک چاکو

بگو ای بی‌وفا ای بی‌مروت  
نخواهم دوخت تا روز قیامت



منتظر داستان و اشعار شما هستیم  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به  
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل  
ارسال نمایید.  
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد  
است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.  
tolou.news@yahoo.com